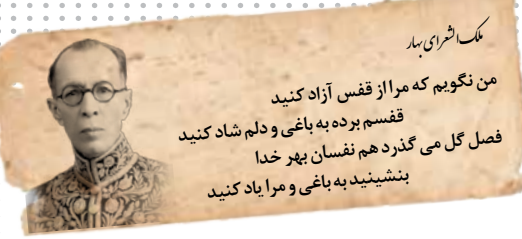


ویژه مشروطیت



جای می‌داده است؟ این سوال را از این رو می‌پرسم که در نوشته‌هایتان این جمله وجود دارد که «این درست است که انتخابات مجلس مشخصاً طبقاتی بود ولی در واقع نه چنین بود و نه قرار بود چنین باشد و نه ممکن بود چنین باشد.»

درباره وجه طبقاتی مجلس، من در این باره نظری ندارم یعنی معتقدم اگر انتخابات با آزادی و بدون دخالت‌های مخرب و نابه‌جا برگزار شود، مهم نیست که رای‌دهندگان به کی رای می‌دهند. اگر کسی صحت و قانونیت انتخابات را تضمین کند بقیه مسایل اهمیت ثانوی دارند و باید به انتخاب رای‌دهندگان احترام گذاشت. نکته تعیین‌کننده در اینجا صحت و قانونیت انتخابات است و نه چیز دیگر. ولی در خصوص این نکته‌ای که اشاره کرده‌اید، من در واقع به نکته‌ای در کتاب استاد آدمیت اشاره کرده‌ام که نوشته بود مجلس عمده طبقات جامعه را در برمی‌گرفت.

من در پاسخ به این ادعا نوشته‌ام که اگر چه قانون انتخابات در آن دوره بر مبنای انتخابات طبقاتی بود ولی شرایط دیگری هم وجود داشت که در عمل به این صورت در می‌آمد که از کارگران یا روستائیان کسی در مجلس نبود چون دارای شرایط انتخاب شدن نبودند. و همین‌طور اشاره کرده‌ام که حدوداً ۵۰ درصد جمعیت - زنان - هم در کنار دیوانگان و ورشکستگان به تصویب حق انتخاب شدن و انتخاب کردن نداشتند. خب با این محدودیت‌ها، این ادعا که مجلس عمده طبقات را در برمی‌گرفت، نمی‌تواند درست بوده باشد. در همین راستا، این را هم نوشته‌ام که با همه ضعف‌ها و محدودیت‌ها، داشتن همان مجلس هزار بار بهتر بود تا اینکه محمدعلی‌شاه یا مظفرالدین‌شاه یا هر مستبد دیگری مستقل از آمل آرزوهای مردم، اختیار جان و مال آنها را در دست داشته باشد، یعنی نه فقط لازم نیست بلکه حتی مفید هم نیست که برای دفاع از مشروطه درباره دستاوردهایش اغراق کنیم.

آقای دکتر! به زعم شما مشکل اساسی مشروطه این بوده که بین ادعای مجلس و واقعیت، شکافی پرنشدنی وجود داشته است. این مساله را اگر کلی‌تر بنگریم به همان نتیجه‌ای می‌رسیم که آینده هر نهضتی را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد: «انحراف از آرمان نخستین». آیا شما ناکامی‌های مشروطه را در این مفهوم ارزیابی می‌کنید؟

نه، من اعتقاد ندارم که نهضت از «آرمان نخستین» خود انحراف پیدا کرد. به نظر من مشکل این بود که شرایط تاریخی تغییر کرده بود ولی مای ایرانی برای بهره‌مند شدن بهتر از این شرایط تازه، آموزش‌های لازم را ندیده بودیم و تجربه درگیر شدن با آن و پیامدهایش را ندانستیم. مثالی می‌زنم؛ زندگی در سلطه نظام‌های استبدادی و خودکامه همیشه موجب مقبولیت آزادی می‌شود ولی گمان نمی‌کنم ما هنوز درک واقع‌بینانه‌ای از اینکه به واقع «آزادی» چیست، داشته باشیم. مستبدان‌دیشان تنها زمانی از آزادی سخن می‌گویند که از ارکان‌های اعمال قدرت به دور باشند و مای- عوام هم بر این گمان باطلیم که آزادی یعنی اینکه هیچ ضابطه و محدودیت قانونی وجود ندارد و در واقع هرکی به هرکی است. یعنی دو وجه باور به آزادی در ایران معمولاً رعایت نمی‌شود. یک وجه این است که آزادی نوعی نباید مغل آزادی و رفاه هیچ‌کس دیگری بشود و دوم اینکه اگر این شرط وجود داشته باشد، دیگر نباید با آزادی برخوردی اخلاقی کرد یعنی افراد تا سرحد لطمه زدن به‌طور کلی به دیگران باید در بیان باورهایشان آزاد باشند. این لطمه زدن یا زدن هم باید با موازین قانونی مشخص شود و تعبیر شخصی ندارد. یعنی منظوم بستن راه نقد و نقادی نیست. فرض بفرمایید اگر کسی در نوشته‌های نشان داد که به عنوان مثال من در این کتاب به خطا

سال ۱۲۸۵ - یا ۱۹۰۶ - همخوانی ندارند. هم در این کتاب و هم در کتاب‌های دیگری که منتشر کرده‌ام مدعی شده‌ام که ما در ایران حداقل در این دوره نظام فئودالی نداشته‌ایم و در نتیجه علیه چیزی که نبود نمی‌توانست مبارزاتی هم در میان بوده باشد. مناسبات سرمایه‌داری پراکنده هم در ایران عقب‌مانده‌تر و بدوی‌تر از آن بود که بتواند به آنچه وجود داشت وجه بورژوازی و از آن عجیب‌تر سوسیال دموکراتیک بدهد.

شما در «بحران در استبدادسالاری ایران» فصلی دارید با این عنوان که «نهضت مشروطه چه نبود؟» این فصل در همان نگاه اول یعنی رویت عنوان، جالب و جذاب به نظر می‌آید زیرا تاکنون بیشتر محققان و پژوهشگران در این باب که مشروطه چه بود سخن گفته‌اند. علت انتخاب این عنوان و این حوزه تحقیق توسط شما چیست؟

«نهضت مشروطه چه نبود؟» در واقع به همین نکته‌ها مربوط می‌شود. در این فصل اگر چه نه به تفصیل، ولی روی دو مقوله تمرکز کردم تا نشان بدهم که این نهضت هر چه بود درباره زمین و زمین‌داری و آزادی و آنچه واقعا بود آتی نبود که بسیاری از پژوهشگران ادعا کرده‌اند. گرفتاری دیگر من با این بررسی‌های اغراق‌آمیز از میزان آزادی و دموکراسی در طول مشروطه این است که مقوله استبداد و استبدادسالاری در ایران پیچیده‌تر از آن بود و هست که به این سرعت به صورتی دربیاید که همان‌گونه که ادعا شده است آزادی‌ها به جایی برسد که به رسمیت شناخته شوند و هیچ‌کس مستقل از اینکه روزنامه نویس چه نوشته است متعرض او نشود. نه تنها نمونه‌هایی در این کتاب به دست داده‌ام بلکه ملاحظه کنید در جلسه یکشنبه ۲۰ شعبان ۱۳۲۵ آقاسیدمحمد جعفر می‌گوید «آنچه در مندرجات نمره ۱۲ و ۱۴ صوراسرافیل مراجعه شد، چیزی که دلیل بر تکفیر نگارنده آن باشد به دست نیامد، ولی بعضی مطالب پوختگی داشت که به ملاحظه آن تصویر کرد که چند روزی توقیف شود تا وزارت علوم و معارف معلوم گردد.» اسدالله میرزا وکیل دیگر گفت «ولی بعضی چیزها بود که به بعضی مقامات برمی‌خورد، این بود که گفتند چند روزی تعطیل شود. خودش هم راضی شد تا بعد شروع به طبع شود» و بعد روشن می‌شود که جریان توقیف قرار است اندکی بیشتر از چند روز باشد یعنی «قرار شد بعد از ختم قانون اساسی، شروع به نظامنامه انطباعات بشود و از مجلس بگذرد و این روزنامه هم بعد از اتمام آن شروع به طبع نماید» [مذاکرات مجلس اول، ص ۴۲۷]. به‌طور خلاصه، حرف حساب من اگر حرف حسابی داشته باشم این است که بین ادعا و واقعیت مشروطه شکافی وجود داشت و دارد که نباید نادیده گرفته شود.

شما در اظهار نظر تان درباره مجلس پس از مشروطه این منظور را دارید که نباید مجلس پس از مشروطه نمایندگان از همه اقشار و طبقات اجتماعی را در خود

داشتیم و نه جامعه‌ای پایبند به باورهای دینی. این ارزیابی‌ها به غیر از مورد نخست که اقتصادی است و تحلیل طبقاتی می‌طلبد، بیشتر مربوط به منش‌های سیاسی - اجتماعی و اخلاقی مردم ایران است. پرسش من این است که چرا این ناهمخوانی‌ها در بروز نهضت مشروطیت نقش داشته‌اند؟ آیا این نمی‌تواند یک تناقض باشد؟ به هر حال تکرر در نهضت نه اینکه بد باشد اما خیلی هم مثبت نخواهد بود. از سوی دیگر مواردی که شما بر شمرده‌اید مصداق‌های تکرر نیستند، بلکه مصداق شکاف هستند...

با توجه به اینکه گفتم ایران نه جامعه‌ای دینی بود و نه سکولار؛ حرف شما درست است که این به واقع نشانه یک تناقض بود نه تکرر، چون اگر چه تکرر ضرورتاً بد نیست ولی تناقض همیشه نیروها را به هرز می‌برد. این نکته شما هم درست است که آنچه من به مواردی اشاره کرده‌ام نشانه شکاف بود و می‌خواهد در مشروطه باشد یا در هر نهضت دیگر، وقتی در آن شکاف باشد، احتمال پیروزی‌اش هم کم می‌شود. اگر چه فکر نمی‌کنم این تقسیم‌بندی دقیق باشد ولی اگر بتوانیم نیروها را به مذهبی و غیرمذهبی تقسیم کنیم، خب این نیروها از نهضت مشروطه‌طلبی انتظارات متفاوتی داشتند که ضرورتاً با یکدیگر جمع‌شدنی نبودند. نکته‌ای که باید به آن اشاره شود اینکه از امنیت جان و مال که بگذرید - که از آن هم تعریف محدودی داشتند - مسیر این دو نیرو از یکدیگر جدا می‌شود. یعنی تا این جا نیروها همه با هم هستند و می‌خواهند نظامی داشته باشند که دیگر هر جوجه‌مستبدی نتواند به جان و مال دیگران دست‌درازی بکند ولی از این نکته که بگذرید، می‌رسید به این نقطه که به روایتی هر کس ساز خودش را می‌زد. شماری که تعدادشان اتفاقاً زیاد نیست خواهان آزادی عقیده و مرام هستند و مخالف سانسور و ممیزی و بخش غالب هم چیز دیگری می‌گویند - متن مذاکرات مجلس اول در این باره بسیار روشن‌تر است که اگر عمر و حوصله‌ای باشد درباره آن تحقیق می‌کنم تا گزارش مفصل‌تری از جزئیات این بگویم‌گواها به دست بدهم.

آقای سسیف! منظور شما از اینکه خوانندگان تاریخ معاصر با تصاویر متعددی از مشروطه روبه‌رو هستند که بعضاً با واقعیت تطابق ندارند چیست؟ لطفاً در این باره قدری بیشتر توضیح بدهید...

ببینید عده‌ای از مشروطه به عنوان یکی از بزرگ‌ترین جنبش‌های توده‌ای ضدفئودالی یاد کرده‌اند یا نوشته‌اند که «جنبش مشروطیت مبارزه خونین طبقات متوسط و سرمایه‌داری شهری ایران علیه فئودالیزم بود.» پژوهش‌گر دیگری هم مدعی شده است که یک «بخش تعیین‌کننده انقلاب مشروطیت ایران» «سوسیال دموکراسی» بود که مورد بررسی دقیق و نقادانه قرار نگرفته است. دیگران هم آن را یک «انقلاب بورژوازی» خوانده‌اند اما من ادعایم در این کتاب این است که هیچ کدام از این مقوله‌ها با ایران

تاتار» مالیات گرفت ولی متوقع بودند که «لشگر ایران به پایه عساکر فرنگ» برسد. یعنی درک کامل و کافی از آنچه باید بشود وجود نداشت و به‌علاوه، البته که منافع طبقاتی هم بود که مثلاً ناصرالدین‌شاه - مخصوصاً پس از سفرهای اروپا - اگر چه به‌زبان دوست داشت که ایران مثل اروپا بشود ولی به اصطلاح حاضر نبود هزینه‌هایش را بپردازد. یعنی اگر قرار بود که ایشان همچنان با همان قدرت نامحدود و کنترل‌نشده باقی بماند و هر غلطی که دلش می‌خواهد، بکند و هیچ چیز در مملکت حساب و کتاب نداشته باشد، خب ایران هم، اروپا نمی‌شود کما اینکه نشد. اینکه می‌فرمایید بحران همه‌جانبه یعنی گشایش در فضای اسدات، این تعبیر به مقدار زیادی درست است. منتها شریاطی که مستبدان نمی‌توانند اعمال قدرت بکنند، ضرورتاً به معنای قانون‌مند شدن امور و افزودن بر امنیت اجتماعی و اقتصادی در پناه قانون نیست. یعنی شریاطی که برای سروسامان دادن به اقتصاد حداقل، لازم و ضروری بود. گمان می‌کنم در این کتاب نوشته‌ام - اگر هم نه حالا اینجا اضافه می‌کنم - وقتی مظفرالدین‌شاه به سلطنت می‌رسد چون وضع مالی شاه خراب است، یکی از مشاوران درباری پیشنهاد می‌کند که مشاغل به فاصله زمانی کمتری خرید و فروش شوند. خب این کار اسمش چیزی غیر از ملی کردن و سراسری کردن پدیده بسیار مخرب باج‌طلبی نیست. یعنی شاه از حاکم باج می‌گیرد و حاکم هم از هر کسی که بتواند و این میزان باج هم ربطی به میزان تولید ندارد. این نحوه اداره امور به واقع قاتل خلاقیت و نوآوری در اقتصاد است. من البته درباره جامعه‌شناسی و روان‌شناسی دانشی ندارم ولی گمان نمی‌کنم استبدادسالاری در ایران به روان‌مابیرانی‌ها ربطی داشته باشد. از تلاقی مجموعه‌ای از عوامل که شماری اقتصادی‌اند و شماری فرهنگی و شماری حتی جغرافیایی و البته که شماری هم تاریخی‌اند، استبدادسالاری ایران به زندگی‌اش ادامه می‌دهد. اگر بخواهم کمی شیفت‌بکنم من هنوز مطمئن نیستم که ما ایرانی‌ها به واقع پذیرفته‌ایم که در جامعه‌ای که فرد حق و حقوق تعریف‌شده‌ای - که با قوانین و نهادهای لازم و ضروری حمایت عملی بشود - نداشته باشد، در آن جامعه آجر روی آجر بند نمی‌شود و در چنین جامعه‌ای نه طبقه حق و حقوقی دارد و نه ملت و نه حتی دولت، رونق و رفاه اقتصادی - اگر این مساله امکان‌پذیر باشد که در چنین جامعه‌ای نیست - بیشتر نتیجه تصادف می‌شود و پایداری نخواهد داشت. نه اینکه چیزی باشد که خودمان آگاهانه ایجاد کرده باشیم. من البته در نوشته‌های دیگر کوشیدم به وجوهی از این مقوله بپردازم که می‌خواهد در ایران باشد یا در هر کشور دیگری، وقتی عوام حق و حقوقی نداشته باشند و جان و مال‌شان در امان قانون نباشد، اولاً قانون نیست - یعنی قانون‌ستیزی نهادینه می‌شود - و ثانیاً، مسوولیت‌پذیری هم وجود نخواهد داشت، چون وقتی اختیار نباشد، عنوان دیگر مسوولیت‌پذیری، بردگی است و انسان، به گمان من می‌خواهد انسان ایرانی باشد یا غیرایرانی، به ذات آزادی می‌خواهد و نمی‌خواهد برده باشد. این بختک استبدادسالاری در واقع منطق خاص خودش را هم به جامعه تحمیل می‌کند. یعنی اگر جامعه‌ای باشد که مردم در آن حداقل آزادی‌ها - به عنوان مثال در منشور جهانی حقوق بشر - برخوردار نباشند، خب، در پیوند با مسایل اجتماعی و به اصطلاح کشور، مسوولیت‌پذیر هم نیستند و امور هم نمی‌تواند قانون‌مند باشد. به عبارت دیگر، مشکلی که من می‌بینم نهادینه کردن مقوله حق و حقوق فردی است در یک نظام قانونمند که متأسفانه نداریم. شما معتقدید به‌طور کلی مشکل جامعه ایرانی ما در سال‌های اولیه قرن بیستم به غیر از وضعیت فلاکت‌بار اقتصادی این بود که نه جامعه‌ای دینی بود و نه سکولار. یعنی در دوره منتهی به مشروطه نه قوانین مدون

